

هائیتی، پیش در آمد بحران

هرمز همایون پور



هرچند پیش از آنهم وضع آنجا جنگی به دل نمی‌زد (نگاه کنید به حاشیه "هائیتی، نگاهی تاریخی"). این پدر و پسر آنچنان را آنچنان‌تر کردند. در آن دوران، هر نوع مخالفت و حزب سیاسی درهم کوبیده شد، اتحادیه‌های کارگری سرکوب شدند، به دفتر روزنامه‌ها بمب پرتاب شد، و رهبران کلیسا تبعید شدند. "توتون" ها، یا گارد مخصوص ریاست‌جمهوری بر همه چیز حاکم بودند و به جان و مال و ناموس و آبروی هیچ کس رحم نکردند. تمام فعالیت‌های کشاورزی و اقتصادی کشور، تقریباً بکسره، در تیول دوالیه‌ها و خاندان‌نزدیکان آنها بود. هائیتی تبدیل به کشوری شد که در "صادرات آدمها و افراد" سرآمد بود. تقریباً یکی دو نسل کامل از اهالی آنجا به کار و فعالیت و رانندگی تاکسی در نیویورک اشتغال دارند. مغزها و صاحب حرفه‌ها و مهارت‌ها که کسی خریدارشان نبوده است، تقریباً به تمامی در کشورهای فرانسوی‌زبان آفریقا به کارهای دیوانی و حرفه‌های دیگر مشغول شده‌اند. بهترین روزنامه‌ها و ایستگاه‌های رادیویی هائیتی را باید در بروکلین و میامی، و فعالترین حزبهای سیاسی آنجا را باید در فرانسه و ونزوئلا و آمریکا سراغ کرد!

در پشت تمام این بدبختیها دست

آمریکا را می‌توان دید، یا دست‌کم مردم هائیتی چنین می‌اندیشند. ناراحتی این مردم از "عموسام" پیشینه‌های دراز دارد. تفنگداران دریایی آمریکا در سال ۱۹۱۵ به هائیتی هجوم بردند تا شورش را سرکوب کنند و بعد از آن کم و بیش بیست سال در آنجا باقی ماندند. امروزه مردم هائیتی به تلیخی از "دوره" اشغال تفنگداران یاد می‌کنند، و "شارلمانی پراته" از رهبران عوام‌گرای شورش که در ۱۹۱۹ به دست اشغالگران کشته شد، اکنون در شمار قهرمانان ملی آن کشور است و تصویرش به روی سکه‌ها

زحمت به ۳۸۵ دلار در سال می‌رسد که تازه دو برابر مناطق روستائی یا مناطقی است که حدود ۸۵ درصد جمعیت در آنها سکونت دارند. بنا به یکی از گزارش‌های بانک جهانی، مروجان کشاورزی در این کشور پایشان به مناطق کشاورزی نمی‌رسد، از شبکه‌های آبیاری به درستی مراقبت نمی‌شود، مدرسه‌ها کتاب و میز و صندلی ندارند، و در درمانگاه‌های عمومی از دارو خبری نیست" (نیویورک ریویو آف بوکس، ۳ دسامبر ۱۹۸۷).

ایشیه، حاصل ۲۹ سال حکومت جبارانه "دوالیه"ها (پدر و پسر) بر این کشور است.

هائیتی که اکنون چند ماهی است نامش در خبرگزاریها و روزنامه‌ها و محافل خبری جهان بر سر زبان است، فقیرترین کشور نیمکره غربی است. وقتی "ژان کلود دوالیه" در ۷ فوریه ۱۹۸۶ از کشور فراری شد، مملکتی بر جای گذاشت که از هر جهت پریشان و نیازمند بود. در فاصله ۸۶-۱۹۸۵ اقتصاد ناتوان و درمانده هائیتی باز هم تا حدود ۱۵ درصد سقوط کرد. سه‌چشم از بزرگسالان این کشور سواد ندارند، از هر کودک آنجا یک نفر پیش از رسیدن به پنج سالگی می‌میرد، درآمد سرانه در شهرها به

و حکومت‌های متناوب بومیان کرد. "توسن لوورتور" (حدود ۱۷۴۴-۱۸۰۳) قهرمان سیاهپوست و شهید هائیتی، با پیروی از تاکتیک به آتش کشیدن همه چیز - کشتزارهای نیشکر، خانه‌ها، و حتی شهرها - تقریباً بر فرانسویها پیروز شد، اما آنها او را به خدعه دستگیر کردند و بعد در زندان ناپلئون درگذشت (موضوعی که هیچگاه از خاطر مردم هائیتی نرفته است). فرانسویها سرانجام در ۱۸۰۴ از هائیتی بیرون رفتند و اولین قانون اساسی این کشور در همان سال به تصویب رسید. در این قانون اساسی اعلام می‌شد: "هیچ سفیدپوستی حق ندارد به عنوان مالک یا ارباب قدم بر خاک هائیتی بگذارد."

کریستوف کلمب در قرن پانزدهم میلادی کشف کرد، و داستان از همان زمان آغاز شد. استعمارگران اسپانیائی بومیان را تار و مار کردند. اما بعد به‌ناچار شروع به واردات برده از آفریقای غربی کردند. اولین گروه این بردگان تنها ۱۸ سال بعد از کریستوف کلمب وارد هائیتی شدند و بازماندگان همانها اکنون ساکنان اصلی کشور را تشکیل می‌دهند. فرانسویها در ۱۶۹۷ جایگزین اسپانیا شدند و از همان زمان، زبان و فرهنگ فرانسوی در آنجا پایدار شد. در ۱۷۹۱، بردگانی که در کشتزارهای نیشکر بیکاری می‌کردند قیام کردند، شورش آنها فرانسویان را بیرون راند اما هائیتی را وارد دوران خونینی از کشمکشها

هائیتی، نگاهی تاریخی

تاریخ هائیتی آکنده است از فقر و خون و درگیری با خارجیها و داخلیها. این سرزمین را که حدود ۲۵ هزار کیلومترمربع مساحت و حدود ۶ میلیون نفر جمعیت دارد و در ۷۵ کیلومتری مغرب کوبا در جزیره هیسپانولیا از جزایر هند غربی واقع است،

حک شده است.

به علاوه، کم و بیش تمام مردم، واشنگتن را به خاطر بر سر کار نگه داشتن دوالیها سرزنش می‌کنند. کمی پس از آنکه دوالیه پدر در ۱۹۵۷ به ریاست جمهوری رسید، تنگداران دریائی، این بار بنا به دعوت دولت، به هائیتی بازگشتند. دوالیه از آمریکا خواست که ارتش او را آموزش دهد، واشنگتن هم که در چنین کاری استاد است. حاصل آن: برآمدن ارتشی سرکوبگر که بیشتر متوجه مخالفان داخلی بود تا دشمنان احتمالی خارجی. این سیاست در دوران دوالیه پسر نیز کم و بیش ادامه یافت. شرکت‌های آمریکائی در آنجا فعال بودند و نیروی کار ارزان این کشور سود می‌بردند. نتیجه سیاست - یا در واقع، بی‌سیاستی واشنگتن - برآمدن جامعه‌ای بود با اقلیتی فربه و اکثریتی تنگدست، نظامی سرکوبگر، و مردمی که دل‌هایشان ملامال بود از خشم و سرخوردگی و نفرت و احساس حقارت.

آمریکا این سیاست را در مناطقی دیگر از جهان سوم نیز آزموده است و تقریباً در هیچ جا حاصلی بجز دشمنی و کینه به ارفغان نبرده است یا نخواهد برد. ترکیبی از آزمندی و کوتاه‌اندیشی که در این سیاست‌های دیرین واشنگتن وجود دارد، به گفته یکی از کارشناسان، مظهر "حرص و آز، کوتاه‌بینی، ساده‌لوحی، حماقت، یا ترکیبی از تمام این عوامل است". "واشنگتن، نخست به امنیت می‌اندیشد و بعد به دمکراسی و رفاه و پیشرفت مردم مناطق عقب مانده"، و به همین دلیل، همیشه از دولت‌هایی حمایت می‌کند که ظاهراً قادرند آن "امنیت موهوم" را پایرجا نگه دارند. غافل از آنکه بنیاد و تار و پود چنین دولت‌هایی همواره بر باد است.

هائیتی از جهات سیاسی نیز برای آمریکا اهمیت دارد. همسایه کوبا و ال‌سالوادور و

نیکاراگوآ و پاناماست و شکوفا شدن آن - که به دلایل وسعت و جمعیت اندک چندان هم دشوار نیست - می‌تواند الگوئی باشد برای دوستان و خاری مهلک در چشم دشمنان. اما واشنگتن، حتی در دوران اوج سیاست‌ها و برنامه‌های ضدکوبائی خود، تا جای ممکن راه را بر مهاجران هائیتی می‌بست و به مهاجران کوبائی میدان می‌داد. ظاهراً در هائیتی حکومتی بر سر کار بود که حافظ "امنیت" بود، و بنابراین، سرنوشت و احساسات و کینه به دل گرفتن مردم آن کشور اهمیتی نداشت، همین مردمی که اکنون در نخستین لحظات آزادی نسبی ظاهری خود به تبلیغات ضدآمریکائی گرویده‌اند، و این واکنش ظاهراً موجب حیرت کارشناسان واشنگتن شده است که معتقدند مردم هائیتی باید سیاست‌ساز کمک‌های آمریکا باشند! (نیویورک ریویو، همان شماره). این سیاست عجیب و غریب مهاجرت دولت آمریکا، از لحاظ مردمی که از جهان سوم به آن کشور می‌کوچند، هرگز نتیجه چندانی نداشته است. زیرا این مردم نمی‌توانند بفهمند که چرا درهای آمریکا به روی ناراضیان کشورهای اردوگاه مخالف باز است، اما هیچگاه از مردم تحت‌نشار جوامعی که که به هر حال در اردوی خودی قرار دارند چنین استقبالی نمی‌شود و کوتاه‌بینان واشنگتن به آینده و دورتر از نوک دماغ خود نمی‌نگرند.

آمریکا از این شیرین‌کاریها زیاد دارد. به نمونه‌هایی از آن در هائیتی اشاره می‌کنیم:

بعد از فرار دوالیه پسر - که چیزی نمانده از آن هم به عنوان انقلاب یاد شود - آمریکا ظاهراً به فکر افتاد که از آب گل‌آلوده ماهی بگیرد، به خصوص که بعد از ماجرای مارکوس و فیلیپین، سقوط دوالیه را هم به حساب سیاست "متعصب به دمکراسی و حقوق بشر" خود می‌گذاشت.

نخستین کار، واگذاری نقش فعال در برنامه‌ریزیهای مربوط به هائیتی به "ریچارد هالویل"، دستیار معاون وزارت خارجه در امور کارائیب و آمریکای لاتین بود. این شخص، پیش از پیوستن به وزارت خارجه، در "بنیاد میراثها" کار می‌کرد که از آن "نهادهای مردمی آمریکائی است که ماخولیای ضد کمونیسم دارد و همه را به یک چوب می‌راند (برای آگاهی اجمالی از این بنیاد و نهادهای همانند افراطی و دست‌راستی آمریکا، نک: فرد هالیدی، تکوین دومین جنگ سرد جهانی، فصل ۵)، به نظر ایشان، هائیتی که بسیار به کوبا نزدیک است، از لحاظ سیاست آمریکا، فقط یک دولت یا ملت نیست، بلکه بخشی از یک مبارزه و استراتژی گسترده‌تر در منطقه کارائیب است. "اگر ما آنجا را به حال خود رها کنیم، در واقع، به منافع خود در ال‌سالوادور، پاناما، و نیکاراگوآ لطمه زده‌ایم. پس ناچاریم که به این کشور از زاویه‌ای گسترده‌تر نگاه کنیم." بسیار خوب، اما آن "ماخولیا" را چه می‌توان کرد که خود به‌خود از همه جا زبانه می‌کشد: "از زمان سرنگونی دوالیه، حمایت‌های بسیار زیادی از حزب کمونیست هائیتی می‌شود و برنامه‌های رادیوهای هاوانا و مسکو به زبان کرئولی بسیار افزایش یافته است. انتخابات در هائیتی، فرصت بادآورده‌ای در اختیار شورویها می‌گذارد تا به آمریکا ضربه بزنند."

هائیتی نه تنها یکی از فقیرترین کشورهای جهان که یکی از نابرابرترین آنها است. کمتر از یک درصد جمعیت بر بیش از ۴۵ درصد از درآمد ملی دست دارد. این اقلیت ثروتمند "مولاتوئه" نامیده می‌شود و تحفه فلسفه سیاسی نوآریسم (سیاه‌باوری) جناب پاپادوک است، آخر او هم چون دیگر جباران و سیاهکاران آموزش بدون فلسفه و ایدئولوژی نمی‌گذشت! بعد از فرار دوالیه، آمریکا اعلام کرد که می‌خواهد این وضع را عوض کند و هائیتی را به سنگاپور آمریکائی

حس تمایز فرهنگی و تاریخی برخوردارند. هائیتی اولین کشور مستقل سیاهپوست است، و هرچند زبان رسمی آن فرانسوی است، مردم به زبانی محلی نیز سخن می‌گویند به نام "کرئول" که ریشه‌هایی دیرین دارد. به علاوه، این کشور عقب‌مانده، دارای یکی از غنی‌ترین فولکلورهاست و در موسیقی و رقص و آواز شهره است. پایتخت کشور "پورتو پرنس" نام دارد. با حدود نیم میلیون جمعیت و محله ثروتمندان زیبا و آراستهای به نام "سیسوفیل" بر فراز تپه‌های مشرف بر پایتخت. مذهب کاتولیک در آنجا نفوذ دارد و در برانگیختن احساسات ضد دیکتاتوری موثر بوده است.

بیش از ۵۰۰۰ نفر را شکنجه دادند و کشتند. وقتی او مرد (۱۹۷۱)، پسرش "ژان کلود دوالیه" (بیبی دوک) با کمی تعدیل راه و رسم او را ادامه داد تا آنکه در ۱۹۸۶ از کشور فراری شد و امور به دست "شورای ملی و موقت حکومتی" افتاد به رهبری ژنرال هانری نامفی" که رئیس ستاد ارتش دوالیه پسر بود. انتخابات اخیر ریاست جمهوری را در میان ماهها خون و آتش و سرکوب همین شورا انجام داد که "لسلی مانیگا" در آن به پیروزی رسید.

با تمام اینها، مردم این کشور کوچک و قهوه و موز و شکر و مس، از نوعی افتخار و فقیر که محصولی ندارد جز مختصری برنج و

بعد از آن کشور بار دیگر در دورانی از رقابت‌ها و کشمکش‌های خونین فرو رفت و آزمندان و جباران و سخت‌کیشان خونخوار بر آن فرمان راندند. انقلاب و شورش دستور روز شد، و در همین دوران بود که قاعده حاکم بر هائیتی شکل گرفت: آنهایی که بر سربر قدرتند، باید هرچه می‌توانند کشاورزان بی‌دفاع را بدوشند و کیسه‌های خود را ببندوزند.

"دوالیه"ها (پدر و پسر) بر این الگو دامن زدند. "فرانسوا دوالیه" (پاپادوک) که در ۱۹۵۷ به ریاست جمهوری "انتخاب" شد، دستگاه پلیسی - امنیتی ترسناکی به راه انداخت که ماموران آن، یا "توتون"ها،

ماجرای والدهایم و سرکوبی فلسطینیان

وقتی ۱۹ ماه پیش، پس از آنهمه جنجال و سر و صدا، سرانجام "کورت والدهایم" به ریاست جمهوری اتریش برگزیده شد، همه تصور می‌کردند که یهودیها به خاطر منافع خودشان هم که باشد دست از سر او برخواهند داشت، اما چنین نشد!

ماجرای کوتاهی از این قرار بود: وقتی والدهایم نامزد ریاست جمهوری شد، پاره‌ای از سازمانها و نهادها و یهودیان سرشناس تازه یادشان افتاد که او در جنایات نازیها در یونان و یوگسلاوی در جریان سه‌ساله آخر جنگ جهانی دوم دست داشته است، انگار که او بیشتر وزیر خارجه اتریش و از آن بالاتر به مدت ۱۰ سال دبیرکل سازمان ملل متحد نبوده است. برخی گفتند که یهودیها دارند "بی‌وفاییهای" والدهایم را در سالهای دبیرکلی سازمان ملل - در جریان گفت‌وگوها و مدارهای مسئله فلسطین و خاورمیانه - تلافی می‌کنند. برخی دیگر - و از جمله گروهی از نهادها و شخصیت‌های یهودی - به درستی و دوراندیشانه بودن چنین سیاست و واکنشی ایراد گرفتند، به گمان اینها، به مصلحت یهودیان نبود که تا این اندازه در امور داخلی کشورهای دیگر - و آنهم کشورهای که تا چند دهه پیش کانون احساسات و سیاست‌های ضدیهودی بوده‌اند - دخالت کنند. مخالفان والدهایم می‌گفتند که در جریان آن سه سال، او به عنوان یکی از افسران نازی، در جریان دستگیری و فرستادن یهودیها به اردوگاههای آدم‌سوزی دخالت داشته است. اما او و طرفدارانش ماهرانه با مطرح کردن قضیه به این صورت که اگر قرار باشد هر جوانی را در آن روزگاران که به اجبار وارد ارتش نازی شده است گناهکار و شریک جرم نازیها بدانیم، پس تمام ملت آلمان و اتریش - و حتی اکثریت فرانسویها و لهستانیها و چکها و دیگرانی را نیز که در

محروم‌تر کردن مردم فقیر، آزادی واردات؛ نبود کردن باقیمانده صناعت محلی که طبعاً توانائی رقابت ندارند، افزایش بیکاری، و فرجه‌تر کردن دلالان و واسطه‌ها و قاچاقچی‌ها، افزایش کمکهای نظامی؛ واقعا معلوم نیست که اینهمه کوشش و سخاوتمندی آمریکا برای حفظ هائیتی از شر چه دشمنی است؟ شاید سخن یکی از دیپلماتهای آمریکائی درست باشد. "جفری لایت"، وابسته مطبوعاتی آمریکا در هائیتی، به گزارشگر "نیویورک ریویو چنین می‌گوید: "در اینجا احساس عمومی بر این است که ما به دولت گلوله می‌دهیم تا مردمان بی‌گناه را بکشد."

سخن را کوتاه کنیم، مردم هائیتی می‌گویند که "برنامه آمریکا" - یعنی همان برنامه مارشال کوچک - کشور را عقب‌مانده‌تر



و وابسته‌تر ساخته است. حال چگونه می‌شود انتظار داشت که آمریکا چیزی بجز نفرت درو کند یا در درازمدت بتواند به آن "ثبات" موهوم دست یابد. حاصل سرکوبگریهای گذشته این بوده است که به ناگهان بیش از ۱۰۰ حزب جدید سیاسی در هائیتی تشکیل شود. هرچند مردم عمدتاً به نهادهای عمومی غیرحزبی دل بسته‌اند - تعاونیهای روستائی، کمیته‌های جوانان، کلیسا، و سازمانهایی که در سحله‌های هر شهر تشکیل شده است - اما چگونه می‌توان از یک جامعه ۶ میلیونی که فقط ۲۰ درصد آنها شهرنشینند و تکلیف سواد و بهره‌وری آنها هم روشن است، و به ناگهان صاحب ۱۰۰ حزب سیاسی شده‌اند، انتظار دستیابی به "ثبات" و "امنیت" و پیشرفت و رفاه، و خلاصه علاقه‌مندی به آمریکا و اردوگاه غرب را داشت؟ وقتی در جامعه‌ای چنین فاصله‌بزرگی میان ثروتمندان و فقیران وجود دارد، طبیعی است که رسیدن به این هدفها ممکن نیست و دمکراسی هم به این سادگیها پا نمی‌گیرد.

پس اگر فرض کنیم که آنچه در هائیتی شاهد بودیم تنها پیش‌درآمدی است بر بحران و بحرانهای آینده، احتمالا سخنی به گزاف نگفتیم. رشد و امنیت و رفاه واقعی به عوامل داخلی و خارجی گوناگونی وابسته است که در هائیتی نه این عوامل داخلی پایه و مایه‌ای گرفته است و نه عوامل خارجی در راستای کمک به پا گرفتن آنها حرکت کرده‌اند.

لاتین میدل سازد. میزان کمکها هم به سالانه ۱۰۰ میلیون دلار افزایش یافت که ظاهراً برای یک کشور ۶ میلیونی پول بدی نیست. شرکت‌های آمریکائی به آنجا سرازیر شدند. به علاوه، سر و کله بانک بین‌المللی و صندوق بین‌المللی پول هم پیدا شد. اروپائیان غربی و به خصوص فرانسه هم در صدد بهره‌برداری از فرصت برآمدند. آنها، حملگی، ظاهراً بر آن بودند که وضع هائیتی را که میزان بیکاری در آنجا از ۵۰ درصد می‌گذرد بهبود بخشند. سپاه صلح آمریکا هم داوطلبان بیشتری به آنجا فرستاد تا با "خودیاری" مردم به اجرای طرحهای آبیاری و بهداشتی، کشاورزی، و جنگلداری کمک کنند. "موسسه آمریکائی رشد کارگران آزاد"، یا شاخه جهانی اتحادیه کارگری "ا.ا.ال - سی.آی.او" نیز به کمک آمد تا شیوه آمریکائی "مذاکرات دسته جمعی کارگری" را ترویج کند. در عین حال، فعالترین موسسه آمریکائی، "آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحد (AID) بود که کارمندان خود در هائیتی را به ۱۷۰ نفر افزایش داد و بودجه هنگفتی در اختیار گرفت تا یک برنامه مارشال کوچک در هائیتی پیاده کند. سازمان خیریه "کاره" هم به دنبال آمد و با ۲۳۹ کارمند، بخشی از بودجه ۱۵ میلیون دلاری خود را به خیرات و میراث در هائیتی اختصاص داد. حاصل تمام این فعالیتها را در این عبارت می‌توان خلاصه کرد: در بهار ۱۹۸۷، آژانس توسعه نامبرده به یکی از شرکت‌های مشاور آمریکائی ۴۰۰۰۰ دلار پرداخت کرد تا تحقیق کند که چرا مردم هائیتی تا بدین اندازه از (AID) بدشان می‌آید!

برای دریافتن علت این احساس مردم هائیتی، کوشش زیادی لازم نیست. سرفصلهای اصلی "کمک" آمریکا شامل چنین مواردی بوده است: غذا دادن روزانه به ۷۰۰ هزار نفر، "کارآمد" کردن سازمانها و شرکت‌های مهم عمومی و بنابراین اخراج کارمندان و کارگران زائد، پیاده کردن یک برنامه ریاضت اقتصادی جهت متعادل کردن دخل و خرج کشور، آزادی واردات و فعال کردن بخش خصوصی به منظور کاهش قیمت‌ها، و البته افزایش کمکهای نظامی و رساندن آن به سطح ۱/۶ میلیون دلار در ۱۹۸۷. هر یک از این کمکها - که در واقع الگوی اصلی کمکهای خارجی آمریکا در چندین دهه اخیر را تشکیل می‌دهد - چه پیامدهای منفی و زیانباری داشته است؟ کمکهای غذایی: کاهش تولید مواد غذایی در محل و دلسرد کردن کشاورزان. کارآمد کردن سازمانها: افزایش نرخ بیکاری. برنامه ریاضت اقتصادی:

آن روزگار گرفتار "هیستری" صدمت با یهود شده بودند - را باید به پای میز محاکمه بکشانیم. زیرکانه بر "وجدان گناهکار" ملت اتریش و ملت‌های اروپایی تلنگر زدند. هرچه "مصلحان" داد و بیداد کردند که یهودیها از آن "وجدان گناهکار" به اندازه کافی بهره‌مند شده‌اند - نشانه آن: برپایی دولت اسرائیل که فقط با سکوت و همدلی ملت‌های اروپایی و آمریکایی می‌توانست بر ویرانیه‌ها و آوارگیهای خونین ملت فلسطین پا بگیرد - به گوش کسی فرو نرفت. هرچه گفتند اکنون نوبت مدارا و دوستی - یا دست‌کم تظاهر به این خصوصیات - است، تا "وجدان‌های گناهکاری" که پس از جنگ سر از پا نشناخته به حمایت از یهودیها برخاستند تا بلکه بار گناهان خود را سبک کنند، دوباره تکان نخورند و آن نفرت "قومی - بزادی - فرهنگی - روانی" از یهود دوباره در آنها زبانه نکشد، به خرج کسی نرفت. حاصل‌کار: پیروزی تاکتیک والد‌هایم و طرفداران او. اکثریت ملت اتریش واکنشی نشان داد که انگار از یهودیها و تظاهرات دوباره آنها به جان آمده است.

اما نکته در این است که یهودیان افراطی از ماجرا دست برنمی‌دارند و گویا نمی‌خواهند از این داستان عبرت‌انگیز درس بگیرند. نخست، وزارت دادگستری آمریکا را واداشتند تا نام والد‌هایم را در فهرست "عناصر نامطلوب" قرار دهد و ورود او را به خاک آمریکا ممنوع کند - انگار او نه رئیس جمهوری برگزیده، یک ملت هرچند کوچک که واقعا یک جنایتکار جنگی بود - و بعد هم از طریق شبکه‌های گسترده "تبلیغاتی - بازرگانی - سیاسی - اقتصادی" خود به جان دولت‌های اروپایی افتادند، غافل از آنکه آن "نفرت باستانی" شاید اساسا از همین گونه شبکه‌ها سرچشمه گرفته باشد. و اکنون کار را به حاشی رسانده‌اند که وقتی خبرنگاران از وزیر خارجه کشور کوچک و بی‌طرفی چون سوئد درباره امکان دیدار والد‌هایم با پادشاه آن کشور سؤال می‌کنند، او بناچار سیاستمدارانه پاسخ دهد: "برنامه دیدارهای اعلیحضرت برای چندین سال تکمیل است، و بنابراین، پرسش شما صرفا جنبه‌ای آکادمیک دارد." (تایم، ۱۸ ژانویه ۱۹۸۸). یا والد‌هایم، باز در ادامه همان سیاست هشیارانه، داوری ملت اتریش را خواهان شود، ملتی که خسته شدن خود از تبلیغات یهودیها یا حساسیت خود نسبت به این تبلیغات را دست‌کم یکبار رسماً اعلام کرده است!

ولی ماجرا به همین‌جا پایان نمی‌گیرد. این حساسیت ظاهرا به آمریکا نیز سرایت



مادری برابر در خانه‌اش که گل گرفته شده است

کرده است! به قرار گزارشها پس از آنچه تلویزیونها درباره "خوشنوها و قساوت‌های سربازان اسرائیلی در کرانه" یاختری نشان داده‌اند و آنچه از این بابت در روزنامه‌ها منعکس شده است، بخش بزرگی از مردم آمریکا نیز ظاهرا دارند نسبت به حکمت حمایت بی‌چون‌وچرای این کشور از اسرائیل دچار تردید می‌شوند. سون نامه‌های نسریت مهم که تاکنون کم و بیش بطور مطلق در انحصار طرفداران اسرائیل بود، اینک بتدریج دارد شاهد مطالبی از نوع دیگر می‌شود. جنیدی پیش، برای نخستین بار پس از سال ۱۹۷۲، نماینده آمریکا در سازمان ملل به تنها قطعه‌نامه‌ای علیه خوشنوت‌های اسرائیل در مناطق اشغالی را وتو نکرد بلکه بر آن رای موافق داد! (تایم، همان شماره). هرچند این عمل را قاعدتا باید در شمار تانکیهای واشنگتن به حساب آورد که در موارد "بی‌ضرر" می‌کوشید تا با وجدان بین‌المللی همصدائی کند، از این نکته نباید غافل بود که اگر افکار عمومی آمریکائیان علیه سیاست‌های توسعه‌طلبانه اسرائیل تحریک شود، چه‌ساکه بارتاب آن بناچار تا حدودی در سیاست‌های رسمی آن دولت ظاهر گردد.

اسرائیل دارد در مناطق اشغالی یذری را که خود پاشیده است درومی‌کند، بذرکینه و خونخواهی! یک قوم و میراث‌های فرهنگی و ملی آن را به این سادگیها نمی‌توان سرکوب کرد، به‌خصوص وقتی که این قوم به دلایل مختلف از امکانات روزافزونی هم برای اثر - گذاری بر افکار و وجدان بین‌المللی برخوردار باشد. و شرایط موجود هم به آن کمک کند تا مظلومیتی را که تا چندی پیش به سود دشمنش در کار بوده است از آن خود سازد.

از آنچه در ماه‌های گذشته در سرزمین‌های اشغالی اسرائیل گذشته است - از قشون‌کشیها و خوشنوت‌ها و نادیده گرفتن حق و حقوق مردم بومی یک منطقه - می‌گذریم و فقط به یک

نمونه بسنده می‌کنیم، چرا که به جای هزاران داستان ناگفتنی سخن می‌گوید.

در گرماگرم اعتصابات و تظاهراتی که فلسطینی‌ها در باریکه، غزه و کرانه، باختری به راه انداخته بودند، سربازان اسرائیلی به خانه "محمد حامد" ریختند و پسر او "بشیر" را توقیف کردند. محمد در جریان جنگ ۱۹۴۸ از اسرائیل - یا منطقه‌ای از فلسطین که در آن زمان دولت اسرائیل در آنجا برپا شده بود - گریخت و در یکی از اردوگاه‌های پناهندگان در کرانه، باختری، در شمال اورشلیم اقامت گزید. شش تن از هشت فرزند او در همین اردوگاه متولد شده‌اند، و تمام آنها، بجز پسر بزرگش، در فعالیت‌های ضد اسرائیلی درگیر بوده‌اند و به زندان افتاده‌اند، سه تن از پسران او هم‌اکنون در زندان اسرائیلی هستند، یکی از آنها آواره است، و دیگری به اردن تبعید شده است. در خانه او را هم سربازان اسرائیلی گل گرفته‌اند. به عکس مادر خانواده در برابر خانه گل‌گرفته بنگرید، هر سخن دیگری زیادی می‌نماید!

بشیر ۲۶ ساله را که قرار بود در ۲۲ ژانویه ۱۹۸۸ ازدواج کند، اسرائیلیها پیش از این تاریخ تبعید کردند، و او یکی از ۹ نفر فلسطینی‌هایی است که تل‌آویو در این چند هفته تقبیل کرده است. جرم او این است که در شمار رهبران "تسایه"، یا سازمانی از جوانان فلسطینی است که با ساف روابط نزدیک دارد. اسرائیلیها می‌گویند که از ۱۹۶۷ تاکنون، ۸۷۶ فلسطینی را تبعید کرده‌اند، اما عربها می‌گویند که رقم تبعیدیها از ۲۵۰۰ نفر درمی‌گذرد. از ۱۹۸۵ تاکنون، ظاهرا "فقط" ۱۹ نفر تقبیل شده‌اند.

از این ارقام درست و نادرست - و از زندانیها و کشته‌شده‌ها و مظلومان - می‌گذریم، می‌گیریم "فقط" یک نفر تبعید شده است، یعنی از خانه و زندگی و هستی و آرزوهای خود محروم شده است. اسحاق شمیر، نخست‌وزیر اسرائیل، می‌گوید: ما از این شیوه در برابر افرادی استفاده می‌کنیم که امیدوی به اصلاح آنها نباشد. اما مگر استالین و هیتلر و دیگر جباران و دیکتاتورها و مطلق‌اندیشان تاریخ جز با هدف "اصلاح" افراد و جامعه‌ها سخن می‌گفتند؟ از دیدگاه سخت‌کیشان یهودی، جرم والد‌هایم چیست؟ آیا جرم او در نهایت خود، مگر کم و بیش همین کارهایی نیست که "مظلومان" گذشته هم‌اکنون آشکارا به آنها دست می‌زنند؟ چطور است آنها در نمی‌یابند که وجدان بین‌المللی و مردمان جهان از این تضاد بارز در رفتار و گفتار غافل نیستند؟